

سبک مهاجرت



روایت آنان که بعد از مهاجرت پشیمان می شوند

بمانیم و همه چیز را بسازیم یا برویم و همه چیز را بازایم؟

■ **مرضیه بامیری**

زن در دادگاه مقابل قاضی ایستاده و با فریاد و غرور می گوید که همسرش برای رفتن به خارج از کشور همراهی‌اش نمی‌کند. مرد خیره نگاهش می‌کند اما زن جدی تر رو به قاضی می‌گوید: «موقع ازدواج به من قول داد باهم بریم اما حالا زیر قولش زده، می‌گه هر چیزی که اونجاست اینجا هم پیدا میشه.» قاضی می‌گوید: «حق با همسر تان است. اینجا همه چیز برای یک

■ **زندگی در غربت با کسی شوخی ندارد**

واقعیت این است هر جای دنیا که باشی باید کار کنی، تلاش کنی و با زحمت به خواسته‌هایت برسی. کجای دنیا را دیده‌اید که بی‌زحمت و منت دستمزد بدهند یا به کسی را بگذارند؟ آن‌هم برای مهاجرهایی که از یک کشور آسیایی آمده باشند. مگر ما خودمان در کشورمان پول مفت به غریبه‌ها می‌دهیم، مگر ما مردم خودمان را به غریبه‌ها ترجیح می‌دهیم؟

دنبال چه می‌روید؟ آزادی؟ یا همین که پایتان به فرودگاه برسد و روسری از سر بردارید، همین که از مرز رد شدید استوری با موی باز و آستین کوتاه بگذارید، همین که در شهر پرسه بزنید و با تاپ و شلوار ک‌هایی که از همان‌جا خریدهاید عکس سلفی بگیرید، همین که به رستوران‌های لاکچری بروید و از غذاهای محلی و گاه عجیب و غریبان عکس بگذارید یعنی آزادی؟ شاید اینجا برایتان جذاب باشد، شاید چند روزی برایتان سرگرم‌کننده باشد، اما یک هفته که گذشت متوجه می‌شوید که زندگی در غربت با کسی شوخی ندارد و باید سریع کاری پیدا کنید و برای زنده ماندن و رسیدن به چیزهایی که دل به سفر داده‌اید پول دربیارید. حرف با آنهایی نیست که برای تحصیل علم می‌روند. با آنهایی نیست که برای پیشرفت تکنولوژی و صنعت نیاز به تعامل با غرب دارند. با آنهایی نیست که سال‌هاست خانواده‌شان آنجا اقامت دارند و آنها هم می‌خواهند به جمعشان بپیوندند. روی سخنم با آنهایی است که به امید زندگی بهتر و آرام‌تر می‌روند. کمی که پول پس‌انداز می‌کنند تصمیم به رفتن می‌گیرند. کدام تبلیغ شما را ترغیب به رفتن کرده‌است؟ کدام شیوه زندگی جذباتن کرده‌است؟ آیا آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بندوباری، مشروبات الکلی و... انقدر با ارزش است که به‌خاطرش عزم رفتن کنید؟ آیا نداشتن حجاب

نگاه

مراقبت‌گری فراملی، همانند مراقبت‌گری در تمامی

خانواده‌ها، اعضای خانواده را از طریق شبکه‌های میان‌نسلی مبتنی بر جبران لطف و تعهد، عشق و اعتماد به یکدیگر پیوند می‌دهد. در عین حال، این شبکه‌ها آینده از نئش، رقابت و روابط مبتنی بر قدرت‌های نابرابر نیز هستند. مبادله مراقبت در خانواده‌ها اساساً غیرمقارن و بر پایه جبران لطف است که هنجار «جبران لطف» بر آن حکم می‌راند؛ انتظار اینکه مراقبت‌کردن باید بالاخره مقابله به‌مثل شود، هر چند این اتفاق همیشه محقق نمی‌شود. افراد مراقبت می‌کنند بی آنکه میزان مراقبت دریافتی‌شان را دقیق اندازه بگیرند، اما انتظار و تعهد بازگرداندن آن مراقبت‌گری وجود دارد. نظری به این نکته، اعضای خانواده اغلب به دقت بر این بدهستان‌ها نظارت دارند و «تعهدات خانوادگی» که متکثر و همواره محل مذاکره‌اند، بر این مبادلات حکمرانی می‌کنند. از آنجا که این مراقبت‌ها در جریان زندگی در زمان‌های متفاوت و به میزان‌های مختلف داده و ستانده می‌شوند، باید این مراقبت‌گری را در طول زمان و عرض مکان در «گردش» میان اعضای خانواده دانست.

نسخه اولیه کتاب مرجع جامعه‌شناسی خانواده که یک دهه پیش منتشر شد، فصلی درباره خانواده‌های فراملی نداشت. با این حال، منطقاً می‌توان فرض کرد تقریباً تمام خوانندگان این نسخه سال ۲۰۱۴ قدری تجربه مستقیم با این شکل خانواده داشته‌اند. تغییر اجتماعی چنین ضرابهنگی داشته است، ضرابهنگی مرتبط با

زندگی خوب و ایده‌آل مهیاست. شما اینجا خانه و همسر و فرزند دارید. خانواده تان اینجا کنار تان هستند، چرا برای رفتن اصرار دارید؟» زن نفس عمیقی می‌کشد و می‌گوید: «آزادی. آزادی چیزی که اونجا بیشتر دارم. اختلاف فرهنگشان از زمین تا آسمان است و قاضی ترجیح می‌دهد به قانون پسندد کند و از نصیحتی که به نظر بی‌فایده است بپرهیزد. و این قصه بارها و بارها در دادگاه‌های خانواده تکرار می‌شود. زنانی که به امید یک آزادی واهی دل از دیار می‌کنند و خوشی زیر دلشان می‌زند

و آزادی‌های غیرمعمول این همه می‌آرزد؟

■ **اگر با وجود تحریم‌ها ماندی و تلاش کردی، مردی**

کشورمان مثل هر جامعه دیگری محدودیت‌های خودش را دارد قبول. حق با شماست اما این توجیه خوبی برای فرار کردن نیست. می‌توان ماند و تلاش کرد. می‌توان ماند و میهن را آباد کرد. اگر انقدر کارتان خوب است که آن سوی مرزها علم و هنر تان را می‌طلبد پس حتماً می‌توانید برای کشورتان مفیدتر باشید. می‌توانید یک سرمایه‌انسانی موفق برای کشور باشید و سهمی در پیشرفتش داشته باشید.

عده‌ای می‌گویند ایران تحریم است. زندگی سخت است، گران است. نمی‌شود تجارت کرد اما این تحریم‌هاست که توانایی‌های یک ملت را شکوفا می‌کند. اگر با وجود تحریم‌ها ماندی و تلاش کردی مردی. فرار را که همه خوب بلدند، اگر ماندی و محدودیت‌ها را تبدیل به فرصت کردی، اگر دلت به حال جوان مملکت سوخت و ماندی و برایش کاری فراهم کردی، اگر سرمایه‌ات را به جای خرید ملک در یک کشور دیگر همین‌جا خرج کردی و نان را سر سفره هموطنت آوردی مردی.

رفتن در این دوره زمانه که زندگی سخت است با فرار کردن هیچ فرقی نمی‌کند. فرار مال آدم‌های ضعیف است. ما یک کشور داریم که پر از نعمت است. پر از منابع غنی. آب و خاکش طلاست. همه دنیا چشم به دارایی‌های خدادادی ما بسته‌اند آن وقت شما چشم بر آنها بسته‌اید؟ کجا می‌توان چنین مردم مهربانی پیدا کرد؟ کجا می‌توان چهار فصل زیبا تجربه کرد؟ قدیمی‌ها می‌گویند هیچ جا خانه خود آدم نمی‌شود. راست گفته‌اند. شاید خانه آدم نمور باشد، شاید کاهگلی باشد و حتی سقفش چکه کند، شاید یک جای دور افتاده و پرت باشد، اما باز هم

ماندن اراده می‌خواهد اما کافی نیست. هنوز خیلی از زیرساخت‌ها ایراد دارد. هنوز خیلی عوامل برای نخبه‌ها میسر نیست. وقتی می‌گوییم عزم ملی یعنی همه! یعنی شما آقای مدیر و وزیر! چشم باز کنید و جوان‌های این کهن بوم را ببینید. توانایی‌هایشان را درک و به قدرت نامتناهی‌شان اعتماد کنید

حاضر ند غربت و رنج سفر را به جان بخرند اما دنیای ناشناخته‌ها را کشف کنند. اوایل برای رفتن ذوق زده‌اند. همه چیز مثل فیلم‌ها خوش آب و رنگ است. همه چیز سر جای خودش است. خانه خوب و بزرگ، امکانات رفاهی، نفریحات متنوع برای بچه‌ها، تحصیلات عالی‌ه و... اما کم‌کم همه چیز رنگ می‌بازد و دلنگسی بر احساس‌های دیگر غالب می‌شود و ای کاش‌ها جایش را به امید می‌دهد. کم‌کم می‌فهمند که آنچه در فارسی وان و کانال‌های ماهواره‌ای دیده‌اند یک دروغ شیرین است.

آنجا عادت کرده‌اند. تمام زندگی‌شان را به کار و دویدن گذرانده‌اند و حالا تجربه یک ساختار جدید زندگی برایشان دشوار است. عده‌ای هم که خیال بازگشت دارند از نداشتن دوستان و رفقای سابقشان می‌ترسند. از تنهایی که هنگام برگشت دچارش می‌شوند. می‌مانند و اندوه تنهایی را به جان می‌خرند. عده‌ای توقعشان از زندگی شهروندی بالا رفته است و نمی‌توانند با این تغییر و توقع بالایی که دارند در ایران کنار بیایند.

همه این عوامل دست به دست هم می‌دهند که ایرانی‌ها در خارج از کشور بمانند. عده‌ای هم در کوس رفتن و مهاجرت می‌دمند و هر روز بر تعریف‌های جذاب مشتری‌های تازه برای تجارت پر سودشان دست و پا می‌کنند. هر روز جوان‌های بیشتری ناامید از ماندن در وطن عزم رفتن می‌کنند و پا به مسیری شاید خطا می‌گذارند.

ایران را می‌شود ساخت. می‌شود جهان سومی نبود و آرزوی دیگران برای مهاجرت به آن شد، اگر کنار هم بمانیم و با هم فعل خواستن را صرف کنیم. با هم بمانیم و بسوزانی بهتر از آن است که بروی و از آنجا بیاییه صادر کنی که دلت برای جوان‌های کشور می‌سوزد.

■ **حرف دیگران مهم نیست، به خانه برگرد**

عده‌ای هم قصد بازگشت دارند. بعد از یک تجربه کوتاه‌مدت نگمان بازگشتن به وطن به سرشان می‌زند اما می‌ترسند. از اینکه منتهم به شکست شوند. از اینکه انگشت نمای شهر و اقوام شوند که نتوانست آن ور آب زندگی کند دیپورتش کردند. یا هزار حرف و حدیث دیگر که پایشان را برای بازگشت سست می‌کند. عده‌ای می‌خواهند برگردند اما آنجا ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده‌اند. حالا همسرشان است که اجازه بازگشت نمی‌دهد. عده‌ای قصد برگشت دارند اما فکر محدودیت در پوشش دوباره مانعشان می‌شود. عده‌ای دلشان برای وطن می‌تپد اما دیگر به زندگی یکنواخت و ماشینی

خانواده‌های فراملی؛ محصول فراگیر شدن پدیده مهاجرت

جدایی می‌اندازد. حتی آن اعضای خانواده که جا می‌مانند هم حتی اگر به‌واقع نقل مکان نکنند، در گیر روابطی اجتماعی در امتداد زمان و مکان می‌شوند. علاوه بر خانواده‌های مهاجر، «تجربه تحرک» مشخصه‌ای است که تعداد روزافزونی از انواع خانواده‌ها را تعریف می‌کند: کارگران حومه شهر، کارمندان پروازی، دائم‌السفر، غربت‌نشین‌ها و حتی خانواده‌های جدایی‌کانونی که پس از طلاق و متار که ایجاد می‌شوند. باید خاطر نشان کرد خانواده‌های فراملی، پدیده جدیدی نیستند. در طول تاریخ، شکل‌های فراوان و متنوعی از این خانواده‌ها به خاطر انوار تحرک وجود داشته‌اند: ترک وطن و مهاجرت (مثلاً دایه‌ها و پیشه‌وران)، توسعه و اکتشاف استعماری، جدایی اعضای خانواده و... آنچه اساساً دگرگون شده است، مقیاس تحرک و انقلاب در فناوری‌های سفر و ارتباطات است. تنها راه تمایز خانواده‌های فراملی در گذشته، نخستن به‌انتظار نامه‌هایی بود که کشتی‌ها با خود می‌آوردند، اما امروزه «عملاً و مجازاً» لحظه‌به‌لحظه در زندگی‌های یکدیگر حضور دارند.

تحرک به چنان مشخصه‌ای از حیات معاصر تبدیل شده است که آن را پارادایم جدیدی برای علوم اجتماعی نامیده‌اند. مطالعه تحرک فراملی که در سابقه سنتی خود به قلمرو دانش پژوهان حوزه مهاجرت و جمعیت‌شناسی اختصاص داشت، امروزه هر چه بیشتر به سایر حوزه‌های مطالعه از جمله مطالعات خانواده مربوط می‌شود. مفهوم «خانواده‌های فراملی» ابزاری برای مفهوم‌سازی از تأثیر تحرک بر خانواده‌هاست. این فصل نوین از جامعه‌شناسی خانواده، مروری بر اندیشه‌های معاصر در حوزه نوپای پژوهش در خانواده‌های فراملی دارد و نتایج جدید پژوهشی و بحث‌های ظهور را مطرح می‌کند.

منبع: **ترنجمان یخشی** از **یک مقاله بلند ترجمه: محمد معماریان/ با اندکی تلخیص**

سبک سکونت



خیلی‌ها به فکر مهاجرت معکوس افتاده‌اند

تب پایتخت‌نشینی فروکش می‌کند؟!

مهاجرت جابه‌جایی از مکانی به مکانی دیگر به دلایل مختلف است. در دهه‌های اخیر افراد زیادی برای رسیدن به مقصود که همان زندگی بهتر با رفاه بیشتر بود راهی تهران شدند. تب پایتخت‌نشینی سراسر ایران را فرا گرفت و هر کس که طالب زندگی بهتر بود تهران را کعبه آمال می‌دانست. همه سعی‌اش را می‌کرد تا راهی به این شهر باز و آلودگی در آن دست و پا کند. این شهر مثل افسانه‌ها بود، زیبا و بزرگ! کم‌کم این تب فراگیر شد. دانش‌آموزان همه تلاششان را کردند تا دانشگاه‌های تهران قبول شوند و کارمند‌ها سعی کردند برای این شهر بزرگ انتقالی بگیرند. فرقی نمی‌کرد کجای تهران باشند و پاچه پستی مشغول کار شوند. همین که پایتخت‌نشین بودند برایشان کفایت می‌کرد. عده زیادی احشام خود را فروختند و به شهر آمدند و یک کسب و کار راه انداختند و نمک‌گیر خاک تهران شدند. در شهرشان برو بیایی داشتند. صاحب خانه و کاشانه بودند، اما برای پایتخت‌نشین شدن همه را گذاشتند و گذشتند. آمدند به شهر یک لانه کبریت اجاره کردند و آنها که وضعشان بهتر بود خانه خریدند. همانجا هم مشغول کار شدند. به راستی چرا مهاجرت انقدر طرفدار دارد و هنوز هم عده‌ای هستند که همه رؤ یایشان زندگی در پایتخت است.

مرز هشار در میزان آلپندگی هوا. جمعیت که زیاد شد آلودگی هم بیشتر شد. سر و صدا و ترافیک شد بخش عمده زندگی مردم. حالا مردم تهران در چند نقطه به هم شیه هستند و از یک الگوی شهری مشخص بیرو می‌کنند. آنها سا در ترافیک روزگار می‌گذرانند یا در شلوغی مترو‌ها مضطربند تا به محل کار یا تحصیلمان برسند یا هر شب اخبار را دنبال می‌کنند که بدانند فردا به ماسک نیاز دارند یا خیر.

حالا شهر تهران یک فرق بزرگ با شهرهای دیگر دارد. یک پارکینگ بزرگ شبانه‌روزی است که هر زمان پا به خیابان بگذاری دو طرف آن با ماشین‌های رنگارنگ محصور شده است. آدم میان ماشین‌ها احساس خفگی می‌کند. شهر پر از رنگ و لعاب است. انبوهی از فرهنگ‌های مختلف که کنار هم مسالمت‌آمیز زندگی می‌کنند اما با هم غریبه‌اند. انقدر زیاد که مهاجرت است که هر کس مجبور است کلاه خودش را بپسند.

نمی‌دانم تقصیر کیست. مردمی که آرزوی زندگی بهتر دارند یا آنهایی که هر چه امکانات رفاهی، پزشکی و آموزشی است را در تهران قرار داده‌اند؟ نمی‌دانم حق با تهرانی‌هاست که از مهاجرت بی‌رویه شهرستانی‌ها بنالند و آنها را مسبب شلوغی شهر بداند یا با بچه‌های مظلوم شهرستانی که یک زندگی خوب و ایده‌آل حقتشان است و مجبورند تن به غربت دهند. نمی‌دانم همه آنهایی که روزی باامیدی راهی پایتخت شدند، هنوز هم پای حرف و تصمیم‌شان هستند یا دلشان پر می‌کشد برای خانواده‌اش را ترک کرد و تنها راهی نداشت. دارند در اعیاد و مناسبت‌ها کنار خانواده‌شان باشند یا به هويت تهرانی بودن عادت کرده‌اند و این تنهایی برایشان معنایی ندارد. نمی‌دانم بچه‌های روستا که نفس کسب و کارشان به شماره افتاده و زندگی با امکانات کم برایشان سخت شده است حق دارند برونند یا نه؟

نمی‌دانم حق با کسیت؟ اصلاً حقی هست یا نه؟ اما این را خوب دانستم که این روزها عده تهران ماند و همسر و عروس و مادر شد. دور این خانواده‌ها دور از دایری که به آن تعلق خاطر داشت و در آن احساس آرامی می‌کرد. عجیب بود که دیگر میلی برای بازگشت نداشت. مادرش می‌گفت آب تهران سبک است و همه را شیفته و پاگیر می‌کند. هر کس به هر بهانه‌ای آمده بود تا چند صبحایی بماند، آمد و ماند و دیگر نرفت. برای درس آمده بود اما در این شهر کار پیدا کرد. برای دوره‌های آموزش ضمن خدمت آمده بود اما ماند و به زحمت انتقالی‌اش را ردیف کرد. برای آموزش گل‌آرایی، سفره‌آرایی و هزار هنر دیگر آمده بود تا شهرش را آباد کند اما آمد و ماند و در تهران کار کرد. چرا باید می‌رفت؟ اینجا دستمزد خوبی می‌گرفت. اینجا فرصت برای پیشرفت مهیا بود. در پایتخت رقابت موج می‌زد و برای زنده ماندن در دنیای اقتصاد چاره‌ای نداشت جز به روز شدن.

این بود که شمار همشهری تهرانی زیاد شد. زیاد و زیاده‌ترا محله‌ها هر روز وسیع‌تر شدند و خانه‌ها حجیم‌تر. کوچک اما روی هم! خانه‌های ویلایی تبدیل شد به آپارتمان‌های کوچک. هوای پاکیزه و صبحانه در بالکن و دوچرخه سواری در شهر تبدیل شد به ماشین‌های تک‌سرنشین و تهران تبدیل شد یکسان بنابد.